بسم الله الرحمن الرحیم

 وأرى أنه برهان متین و تحقیق حسن و الإیراد علیه بأنه لم یجوز أن یفصل العقل أمرا موجودا إلى وجود و معروض له یکون ذلک جزئیا شخصیا لا کلیا

 كلام مرحوم شیخ اشراق بر این پایه بود كه ماهیت فى حد نفسه و لكن بالقیاس إلى الوجود، خود ماهیت فى حد نفسه، یكى از حالات ثلاث را دارد. یا اینكه این ماهیت واجب است، یعنى خود ماهیت اقتضاى وجود را مى‌كند، به این معنا كه هر جا كه این ماهیت، در آنجا قابلیت براى تحقق داشت، لازمه‌اش این است كه وجود داشته باشد.

 مثلًا ما درمورد زوجیت براى اربعه در اینجا نسبت را نسبت ضروره و وجوب مى‌دانستیم، یعنى ماهیت اربعه اقتضاى زوجیت را مى‌كند، حالا این اربعه در هر جا كه بخواهد تحقق پیدا بكند، این جزئیت با او هست. در ظرف خارج بخواهد تحقق پیدا بكند، این زوجیت با او هست، از طرف ذهن، اگر بخواهد تحقق پیدا بكند، این زوجیت با این اربعه هست. یا اینكه فرض بكنید كه زوایاى ثلاث مثلث، این براى مثلث، حكم ضرورت را دارد، و این قضیه، عرض شد: قضیه حقیقته است كه اقتضاى ضرورت محمول را مى‌كند براى موضوع به لحاظ ماهیت، یعنى خود ماهیت اقتضا مى‌كند، نه به لحاظ علت، اگر به لحاظ علت باشد خوب، این ماهیت وجودش را از ناحیه علت آورده، خودش اقتضاى امكان را مى‌كند، ولى نه اگر این محمول براى موضوع و به عبارت دیگر ماهیت، خودش فى حد نفسه، یك اقتضاى ضرورت و وجوب را داشت، در اینجا هر فردى از این ماهیت، باید این حكم را داشته باشد، یعنى هر فردى از اربعه، باید این زوجیت را داشته باشد، نمى‌تواند فردیت را نداشته باشد و چون ماهیت یك امر كلى است كه افراد غیر متناهیه دارد، درعقل و خود ماهیت اقتضاى وجود را مى‌كند براى خودش، یعنى اقتضاى ضرورت وجود را مى‌كند، پس باید طبق این بیان، افراد غیر متناهیه واجب الوجود در خارج تحقق داشته باشد. چون ماهیت كلى است دیگر. ماهیت كه هیچ وقت جزئى نخواهد بود. ماهیت واجب الوجود یك امر كلى است.

## العقل یتعقل له أفراد غیر متناهیه

 همانطور در قضایاى خارجیه هم ممكن است عقل، انتزاع یك امر غیر متناهى را از یك قضیه خارجیه بكند. از یك قضیه شخصیه بكند. كه حالا خوب بحث دیگرى است.

 در هر صورت ماهیت، خودش فى حد نفسه اقتضا مى‌كند افراد غیر متناهیه را، چون كلى است، وقتى كه ما مى‌گوئیم فرض كنید كه من باب مثال، گندم، این گندم یك ماهیت كلى است. این ماهیت كلیه، این إبائى ندارد از اینكه افراد غیر متناهیه براى او تصور بشود. افراد غیر متناهیه، حالا، فرض كنید كه در این شهر قم، فرض كنید كه یك تن از این گندم وجود دارد، دو تن دارد، ما غیر متناهى مى‌توانیم براى این تصور كنیم. در اینجا درآنجا در جاى دیگر. در كُرات درامثال ذلك، هر ماهیتى.

 انسان یك ماهیتى است، این عقل مى‌تواند براى انسان افراد غیر متناهیه را تصور كند، البته همانطور كه مرحوم آخوند بعداً مى‌آیند مى‌گویند نه اینكه، اینها فعلیت داشته باشند، بلكه لا اقتضاست بالنسبه به تناهى و عدم تناهى، این را بعداً نشان مى‌دهم.

 پس بنابراین اگر خود ماهیت وجود براى او ضرورت داشته باشد و از یك طرف افراد غیر متناهى براى ماهیت تصور بشود، لازمه‌اش این است كه افراد غیر متناهى واجب الوجود در خارج باشد و بطلانش هم لازم است. این یک.

 دوم اینكه این ماهیت یا ممتنع است یعنى وجود براى ماهیت ممتنع است. پس بنابراین، این منافاتى دارد با فرض وجود براى خود واجب الوجود. چون واجب الوجود، وجودش در خارج متحقق است و متعین، و اگر ماهیت بالنسبه به وجود امتناع داشته باشد، یعنى وجود بالنسبه به ماهیت ممتنع باشد و ماهیت امتناع وجودى دارد در خارج، پس بنابراین با وجود واجب الوجود تنافى دارد. این هم خوب باطل.

 سوم اینكه، ماهیت واجب الوجود را ما ممكن بدانیم، اگر ما ماهیت واجب الوجود را ممكن بدانیم، با وجوب واجب الوجود منافات دارد نه با وجود، چون ممكن با وجود مى‌سازد. اگر از ناحیه علت ثالث به او افاضه وجود بشود، این در خارج تعین پیدا مى‌كند، اما خودش بدون نظر به امر ثالث. اگر با امر ثالث شما در نظر بگیرید، پس نقل كلام در امر ثالث مى‌كنیم. این واجب الوجود از واجب الوجود به ممكن الوجود بر مى‌گردد. و آن امر ثالث یعنى آن علت ثالث آن مى‌شود چه چیز، آن مى‌شود واجب الوجود. اما اگر ما نه، ثالثى را درنظر نگرفتیم و نفس همین امكان ذاتى ماهیت واجب الوجود را كافى بدانیم براى حمل وجود بر او، اگر اینطور باشد، این با وجود در این صورت چه چیز است؟ منافات دارد. چون در این صورت واجب الوجود برمى‌گردد به ممكن الوجود نه اینكه واجب الوجود. و هر چیزى كه ممكن الوجود بود، این بالنسبه به وجود و عدم، حكم چه چیز را دارد؟ استعداد را دارد و عدم فعلیت دارد. باید از ناحیه علتى افاضه وجود به او بشود كه همان اشكالى كه در برهان مشّائین بود در اینجا هم آورده بشود. این مطالب مرحوم شیخ اشراق، شیخ اشراق بود.

## چند اشكال بر مطالب شیخ اشراق

 و اما اشكالى كه بر این مطلب شده، اشكال اول و بعد اشكالات دیگر؛

 اشکال اول اینكه، شما آمدید كه این ماهیت واجب الوجود را یك امر كلى قرار دادید، خوب این در این صورت، واجب الوجود را چه ضرورتى دارد كه عقل بیاید آن را یك امر كلى قرار بدهد. نه، خود واجب الوجود، این ماهیتش، یك امر متشخص خارجى است و تمام اشكالات مبتنى بر این است كه ما ماهیت را كلى بدانیم، اما اگر ما ماهیت واجب الوجود را یك امر مشخصى خارجى بدانیم، پس بنابراین، این ماهیت منحصر در یك فرد است. و آن فرد هم وجود براى او ضرورى است.

 پس بنابراین اشكالى ندارد كه یك ماهیت داریم و همان ماهیت وجود براى او ضرورى است. پس بنابراین این ما هم وجودى داریم و هم ماهیتى داریم. منتهى ماهیت یكى است و وجود هم یكى است و این وجود براى ماهیت ضرورت دارد، پس واجب الوجود دیگر در اینصورت اشكالى بر او عارض نمى‌شود.

## جواب آخوند از اشكال اول

 جوابى كه مرحوم آخوند مى‌دهند، این است كه: این تشخص ماهیت درخارج، این تشخص این به واسطه وجود است اما نفس ماهیت بدون لحاظ وجود كه در خارج تشخص پیدا نمى‌كند، وجود مى‌آید به این ماهیت در خارج تشخص مى‌دهد و یك نحوه وجود است كه ماهیت در خارج متشخص مى‌شود. اما نفس ماهیت مع قطع النظر من و الوجود و العدم، این ماهیت تشخص در او معنا ندارد و این ممكن است كه بصورت كلى در بیاید.

 فرض كنید كه زید هنوز به دنیا آمده. زیدى كه هنوز به دنیا نیامده است. شما آیا مى‌توانید صورت این زید را تصور كنید. فرض كنید كه یك مادرى است و این فردا مى‌خواهد بچه‌اش به دنیا بیاید، خوب، شما یكى، مى‌گوید این آقا به نظرت مى‌رسد این چه شكلى است؟ مى‌گوید: من خیال مى‌كنم به باباش برود. آن یكى مى‌گوید آقا این كه فردا مى‌خواهد درآید چه شكلى است؟ مى‌گوید، من خیال مى‌كنم به ننه‌اش برود. آن یكى مى‌گوید به نظر تو چه شكلى است؟ مى‌گوید: من خیال مى‌كنم به خاله‌اش برود. شما مى‌بینید، این بدبخت تو شكم مادر یك شكل كه بیشتر ندارد، هزار تا شكل كه ندارد، اما هر كى مى‌آید چه كار مى‌كند؟ برایش یك شكلى درست مى‌كند. یكى مى‌گوید، چه چیز است؟ مى‌گوید: پسراست. آن یكى مى‌گوید چه چیز است؟ مى‌گوید دختراست. حالا الحمدلله این دیگر از این سه شق بیشتر نیست. والا براى این هم هزار تا درست مى‌شد. مذكر و مؤنث، بله بله دیگر، بله، بله، بله آن هم خوب شق ثالث‌اش. ولى راجع به فرض كنید كه یك شكل تنها، شما مى‌توانید بى نهایت، براى یك ماهیت چه كار كنید؟ اشكال مختلفى بتراشید. براى یك ... منتهى ثابت باصطلاح بماند، مى‌گویند بچه اینقدر مثل این و آن هست تا مثل خودش بشود. امروز مى‌گویند به باباش رفته، مى‌گویند به داداشش رفته، فلان، از اینها خیلى به اول مى‌گویند، خلاصه به این بچه و اینها، تا اینكه بعد بالاخره شكلش ثابت مى‌شود و دیگر چیز مى‌شود مثل، خودش مى‌شود. بله، نه زیاد به این نمى‌رود مى‌گویند به او رفته یعنى به باباى بیچاره. به خاله بیچاره. به برادر بیچاره به او مى‌رود. حالا در هر صورت مطلب یكى است، اگر چه موضوعش فرق مى‌كند. یعنى معروضش فرق مى‌كند. عارضش.[[1]](#footnote-1)

## اشكالى دیگر بر شیخ اشراق

 مطلب دیگر در اینجا، اشكالى است كه دوباره باز به شیخ اشراق شده، و این اشكال این است كه این اقتضاى لایتناهى در واجب الوجود، در این ماهیت، این اقتضاى عدم تناهى را. این را شما از كجا آوردید؟ ممكن است كه یك ماهیتى در خارج وجود داشته باشد و این ماهیت، متناهى باشد نه اینكه لایتناهى باشد، این ماهیت متناهى باشد در خارج و تعدد داشته باشد و این تناهى و عدم تناهى، این لازمه آن تعین خارجى اوست كه چند تا از این ماهیت در خارج بواسطه علت وجود دارد. اما اینكه خود ماهیت فى حد نفسه اقتضاى عدم تناهى را بكند. این از كجا آمده؟ ماهیت خودش فى حد نفسه لااقتضاست. پس شما چطور اثبات عدم تناهى را مى‌كنید؟

 بنابراین اشكالى كه بر شیخ اشراق وارد مى‌شود این است كه در آنجایى لازمه‌اش این است كه ما به لا یتناهى، واجب الوجود، داشته باشیم، كه ماهیت اقتضاى عدم تناهى بكند. اما اگر خود ماهیت لااقتضا باشد و درخارج تعددش به تعدد علل باشد. پس بنابراین، اینطور مى‌توانیم بگوئیم كه واجب الوجود یك ماهیت دارد و آن هم درخارج یك فرد دارد و با وجود اقتضاى كلیت نمى‌كند و آن هم در خارج یك فرد دارد، و همین یك فرد هم براى او چه چیز است؟ واجب الوجود است. دیگر در این صورت این اشكالات دیگر پیش نمى‌آید. این یك مسئله.[[2]](#footnote-2)

 حالا ایشان این اشكال را چه كار مى‌كند؟ برطرف مى‌كند، لا یتناهى را. اشكالى را كه به لایتناهى وارد مى‌شود، بر طرف مى‌كند. البته، اشكالات دیگر خوب مى‌ماند. ایشان مى‌گوید كه این ماهیت، اقتضاى عدم تناهى در خارج را نمى‌كند. ماهیت یعنى ماهیت یك شیء، ماهیت زید. این كجاش اقتضاى عدم تناهى مى‌كند؟ تمام این اشكالات متفرع بر عدم تناهى بود و ماهیت خودش آنوقت زید، زید یعنى چه، زید ازش عدم تناهى مى‌فهمیم. زید ازش تناهى مى‌فهمیم، خود زید فى حد نفسه یعنى یكى دیگر. زید یعنى یك شیئى كه باصطلاح در خارج است، اقتضا كردن یعنى جدا نشدن، یعنى سلب نشدن، یعنى عدم انفكاك، این را مى‌گویند اقتضا.

 آیا مى‌شود فرض كنید كه بگوئیم كه اربعه، چهار اقتضاى زوجیت نمى‌كند؟ نه، چرا؟ چون شما زوجیت را از اربعه نمى‌توانید در هر حال؟؟ منفك كنید. شما نمى‌توانید فرض بكنید كه صد و هشتاد درجه، تساوى دو زاویه مثلث را با یك زاویه قائمه، نمى‌توانید شما از این مثلث فرض كنید؟؟ منفك كنید، چرا؟ چون این محمول ما، متصف است به این، وصف است براى این موضوع ما یعنى در هر حالى، یعنى ذات ماهیت اقتضاى این را مى‌كند. نه اینكه، وجود، به وجود كارى نداریم، خود ذات ماهیت فى حد نفسه، این ذات ماهیت، اقتضاى این موصوف را مى‌كند. مثل اینكه، فرض كنید مى‌گوئیم، مفهوم لازمه براى لفظ دیگر، هر مفهومى، هر لفظى، اقتضاى مفهوم خودش را مى‌كند.

 وقتى كه شما مى‌گوئید آب، این لازمه‌اش این است كه همان، مایع سیال در هر عرفى كه آب به او اطلاق مى‌شود، فرض كنید كه در نظر بیاید. آن در هر چیز، البته خوب این عرفها فرض كنید كه تفاوت پیدا مى‌كند. فرض كنید كه ما به اشیاء مى‌گوئیم، كه فرض كنید كه چیز را مى‌گوئیم به اشیاء، وقتى كه شما مى‌گوئید این چیز را بیاور، یعنى این شیء را بیاور، این در عرف ما، این چیز، اقتضا مى‌كند مفهوم را، حالا فرض كنید در یك عرف دیگر به پنیر بگویند فرض كنید كه من باب مثال چیز آن خوب، مربوط به آن عرف است، اما این عرف، این مفهوم را اقتضا مى‌كند.

 همین طور این ماهیت اقتضا مى‌كند، یعنى لاینفك است، این مفهوم از این موضوع، از ماهیت، لاینفك است. وقتى كه لاینفك شد، دیگر آن وقت شما نمى‌توانید اینها را از هم جدا كنید. ایشان در اینجا مى‌گویند كه خود ماهیت، تنها این اقتضاى عدم تناهى را نمى‌كند. خود ماهیت لااقتضاست بالنسبه به او. پس وقتى لا اقتضا ست. دیگر اشكال وارد نمى‌شود

## جواب آخوند از اشكال

 جوابى كه مرحوم آخوند در اینجا به ایشان مى‌دهند، جواب این است كه ماهیت، ما نمى‌گوئیم، خود ماهیت، اقتضاى عدم تنافى را بكند، عقل مى‌آید براى ماهیت افراد غیر متناهى فرض مى‌كند. ماهیت لااقتضا است بالنسبه به تعدد و به عدم تعدد. وقتى كه لااقتضا شد، عقل مى‌آید براى او افراد عدیده‌اى را مى‌تواند چه كار بكند، لایتناهى را تصور كند. بنابراین، حالا اگر ما یك ماهیتى داشتیم كه این ماهیت داراى این وصف بود. عقل مى‌آید، مى‌گوید كه هر ماهیتى اگر بخواهد در خارج تحقق پیدا كند، باید این وصف را داشته باشد. پس درست شد؟ یعنى اگر فرض كنید كه شما، ماهیت گوسفند را تصور مى‌كنید، باید، این ماهیت گوسفند داراى این سر و این پشم چیست؟ باشد، نمى‌شود یك گوسفندى باشد و به جاى فرض كنید كه سم فرض كنید كه پنگال یا چنگال نمى‌دانم و این چیزها داشته باشد أنیاب اقوال فرض كنید كه من باب مثال داشته باشد.

 خوب، این در اینجا، به این معناست كه نفس تصور ماهیت اقتضاى این وصف را براى ماهیت مى‌كند، بالقیاس إلى الوجود. حالا، صحبت ما در این است كه در واجب الوجود، نفس تصور ماهیت واجب الوجود، اقتضاى وجود را مى‌كند براى خودش، این نفس تصور این ماهیت و ماهیت هم از آن طرف، لااقتضاست بالنسبه به تعدد و عدم تعدد.

 پس بنابراین لازمه‌اش این است كه، این ماهیت به لایتناهى، داراى افراد واجب الوجودى باشد. چون در ماهیت واجب الوجود، فرد كه نخوابیده، كه حتما باید یك فرد باشد، دو تا كه نخوابیده، كه حتما باید دو فرد واجب الوجود داشته باشیم، پنج تا و ده تا كه نخوابیده، واجب الوجود، لا اقتضاست، البته، این بیان را من دارم اضافه مى‌كنم، به بیان مرحوم آخوند، مفهوم واجب الوجود، لا اقتضاست و در لا مرتبه از تعدد و عدم تعدد است. درست شد؟ این لااقتضاست.

 چه كسى مى‌آید این بار را بر گرده این مفهوم و این ماهیت بگذارد؟ عقل مى‌آید مى‌گذارد، مى‌گوید، حالا كه شما، ماهیت هستید، من هم مى‌آیم، این بار را مى‌گذارم روى دوشت. مى‌گویم، شما چون لااقتضا بالنسبه به تعدد وعدم تعدد هستید، پس بنابراین، شما اگر بخواهید در خارج تحقق پیدا كنید، باید لا اقتضا تحقق پیدا كنید، چرا، چون در اینجا هیچگونه مسوق و مجوزى براى ملاك و مناطى هیچ گونه، مناط و ملاكى براى وجود در خارج شما نیست، الا ذات خود شما، یعنى ذات خود این ماهیت اقتضاى وجود مى‌كند، نه اینكه، علتى بیاید این را موجود كند. نه اینكه سبب دیگرى بیاید، این را موجود كند. هیچوقت كسى نیامده زوجیه را به اربعه بچسباند. خود اربعه زوجیه را همیشه با خودش یدك مى‌كشد. هیچكس نیامده، فرض كنید كه زوایاى اربعه یك مربع را به این بچسباند. مربع لا اقتضا باشد بالنسبه به اربع زوایا، ما مى‌آئیم مى‌گوئیم كه شما چون مربع هستید، ما هم یك چهار تا زاویه روى سرتان بار مى‌كنیم. از صدقه سر ما، شماى مربع، چهار تا زاویه داشته باشید، مى‌گوید: بیخود كردى، اینقدر به خودت زحمت نده. برو زحمت مى‌خواهى بكش، جاهاى دیگر بكش. بنده اربعه هستم و خودم، چهار تا زاویه را دارم. نیازى به زحمت سركار هم نیست. درست شد؟

 آن كه چیزى دارد نیاز ندارد دیگران بیایند برایش تعریف كنند، آقا شما بالا هستید، پائین هستید، چى چى هستید، نه، مى‌گوید، من دارم. نیاز ندارم شما بروید واسه من تعریف كنید، آن كس كه ندارد. هى مى‌آید مى‌تراشد، مى‌گوید، آقا اینجا برایم اعلامیه بچسبانید، آنجا نمى‌دانم برایم چیكار بكنید، اینجا برایم تبلیغات كنید. اینجا نمى‌دانم برایم كى یكم مرده، توى روزنامه برایم آگهى، آن كسى كه داره نیاز ندارد، مى‌گوید آقا زحمت مى‌خواهى بكشى برو براى خودت جاهاى دیگر بكش، ما داریم. ما نیاز، همه بیایند انتقاد ما را بكنند بیایند بكنند. همه بیایند تعریف مارا بكنند. بیانید بكنند. هم تعریفش چرت است، هم انتقادش چرت است. تعریف و انتقادش یكى است. درست شد؟ حالا، این اربعه یا این مثلث مى‌گوید من سه تا زاویه دارم. مى‌گوئیم. نه. ما مى‌خواهیم از صدقه سر خودمان سه تا زاویه به شما عنایت كنیم. مى‌گوید: بیخود زحمت نكش. ما نمى‌خواهیم.

 ذات واجب الوجود این ذات واجب الوجود چه چیز است؟ این، اقتضاى وجود را مى‌كند براى خودش نه اینكه، ما بیاییم، یك منتى بر این ماهیت بگذاریم و بگوئیم كه ما وجوب وجود را به تو عنایت مى‌كنیم. مى‌گوید: زحمت نكش اینجا، برو، تو سر بیچاره خودت بزن. من واجب الوجود هستم براى خودم، همیشه هم هستم. بسیار خوب. حالا كه پس شما واجب الوجود هستید، نفس این ماهیت باید اقتضاى چه چیز را بكند؟ اقتضاى وجود را بكند.

 پس از آنطرف، ما یك چیزى را به او اضافه مى‌كنیم، مى‌گوئیم: شما كه واجب الوجود هستید، مال خودتان، اما لا یتناهى را هم ما به شما، اضافه مى‌كنیم، بخاطر اینكه، نفس این ماهیت، اقتضاى كلیت مى‌كند، یعنى این واجب الوجود، ماهیت واجب الوجود، ممكن است دو تا ماهیت واجب الوجود داشته باشیم. ممكن سه تا ماهیت واجب الوجود داشته باشیم. چون ماهیت یعنى چه چیز؟ یعنى حد دیگر. هر چیزى كه حد بخورد. آن ماهیت است. پس بنابراین در اینجا این عدم تناهى در این ماهیت، خودش اقتضا مى‌كند، افراد لایتناهى واجب الوجود را و بطلانش چه چیز است و بطلانش روشن است. این اشكالى كه بر این كلام بعض الاعاظم در اینجا مرحوم آخوند وارد مى‌كند.

## اشكال دوّم و سوّم

 اشكال دیگرى كه ایشان وارد مى‌كنند و ما اشكال رامطرح مى‌كنیم انشاءالله فردا دیگر رویش را از رو خوانى‌اش را میخواینم و تمام مى‌كنیم. دیگر امروز نمى‌رسیم.

 او اشكال دوم و سوم این است كه: شما آمدید و مى‌گوئید كه براى این ماهیت افراد لایتناهى در خارج وجود دارد. خوب، عدم تناهى، یا عدم تناهى لایفقى است كه مثل اعداد، یا عدم تناهى است كه به سلسله علیت بر مى‌گردد، مثل اینكه فرض كنید كه هر وجودى مترتب بر یك وجود دیگر است. این بر آن، این بر آن تا فرض كنید كه به عدم تناهى برسیم. اگر عدم تناهى منظور شما عدم تناهى عددى و حسابى و ریاضى است، اگر این است، خوب این را بطلانش را كسى قبول ندارد. خوب، چه اشكالى دارد. فرض بكنید كه یك عددى درخارج افراد لایتناهى داشته باشد، فرض كنید كه عدد پنج در خارج افراد لایتناهى دارد. فرض كنید عدد ده لایتناهى افراد دارد. اصلًا خود عدد یعنى لایتناهى، هیچ وقت عدد به یك حدى نمى‌رسد، یعنى نفس هر عددى در هر رتبه خودش، این مسوّق براى یك رتبه بالاتر و یا یك رتبه پائین‌تر از خودش چه چیز است؟ خواهد بود. لذا این مسئله و این مسئله حل مى‌شود كه عدم تناهى در اعداد انسان را به تجرد مى‌رساند. یعنى یكى از مصادیق تجرد همین چه چیز است؟ عدم تناهى اعداد است، كه در باصطلاح در ریاضیات در اینجا مطرح است، خوب اگر منظور از عدم تناهى، عدم تناهى عددى است، خوب، این بطلانش كه خوب روشن نیست. اگر منظور عدم تناهى، عدم تناهى تسلسلى است، بعنوان اینكه هر وجودى مترتب بر وجود دیگرى است، خوب، این هم برهان بطلان تسلسل مى‌آید این مطلب را چه كار مى‌كند؟ ثابت مى‌كند، بالاخره این عدم تناهى به یك حدى باید برسد كه آن حد، سلسله چه چیز است؟ باصطلاح سر سلسله علیت است، كه از آنجا شروع مى‌شود. و بطلان تسلسل مى‌آید در اینجا عدم تناهى را در اینجا برمى‌دارد.

 پس بنابراین، این مفهوم واجب الوجود كه شما گفتید كلى است و این كلى داراى افراد لایتناهى هست، این لایتناهى را ما در اینجا نفهمیدیم چه چیز است؟

## جواب آخوند

 مرحوم آخوند در جواب مى‌گویند، اصلا این حرفها نیست، بحث ما در اینجا، بحث، بر سر عدم تناهى تسلسلى و عددى و این حرفها در اینجا نیست، صحبت در این است، همانطورى كه در بالا گفتیم، ماهیت خودش فى حد نفسه اقتضاى عدم تناهى را مى‌كند، یعنى عدم تناهى عرضى مى‌كند. نه عدم تناهى طولیه را و سلسله طولیه را كه شما بیائید اشكال بكنید و بگوئید در سلسله علل بالاخره بطلان تسلسل مطلب را قطع مى‌كند، نخیر، در ناحیه علت، در این مسئله ماهیت این در اینجا، عدم تناهى و عدم تناهى عرضیه است، یعنى یك ماهیت را عقل وقتى كه تصور كند، در سلسله عرضیه و در عرض هم مى‌توانند افراد لایتناهى براى این ماهیت فرد درست كند. چطور اینكه شما فرض كنید كه مى‌توانید براى ماهیت زید بى‌نهایت فرد درست كنید، فرض كنید كه این الآن زنى كه دارد الآن بچه مى‌زاید، اینجورى است. آن جورى است. فلان است. بى نهایت شما مى‌توانید چكار كنید؟ تصور كنید كه این فرض كنید كه مى‌تواند شكل داشته باشد. اما از این بى نهایت، یكیش درخارج تحقق پیدا مى‌كند بواسطه چه چیز؟ بواسطه عنایت علت. یكى تحقق پیدا مى‌كند. همین طور از نقطه نظر مفهوم واجب الوجود، این مفهوم. عقل مى‌تواند براى این مفاهیم مصادیق لایتناهى تصور بكند، گرچه در خارج یكى از این مصادیق وجود دارد، اما مى‌تواند چیكار كند؟ مصادیق لایتناهى تصور كند.

 پس بنابراین، این اشكال هم، به شیخ اشراق وارد نمى‌شود و اشكال شیخ اشراق، یعنى به برهان شیخ اشراق وارد نمى‌شود و آن برهان به جاى خودش چه چیز است؟ محفوظ مى‌ماند.

 دیگر امروز عرض كنم حضورتان. فردا انشاءالله. فردا تمامش مى‌كنیم.

1. سؤال: مفهوم واجب الوجود آيا يک مفهومى است که مى‌توانيم فرض کنيم درخارج افراد عديده يا اينکه مفهومى که اصلًا قابليت شرکت در حال عديده را ندارد. خود مفهوم و ماهيت چنين حالتى را دارد يعنى نيازى به اين اشکالاتى که ايشان مى‌کنند ندارد.

   جواب: ببيند. يک وقتى، شما مباحث، واجب الوجود را قبلًا تقرير کرديد و واجب الوجود را مى‌دانيد.

   آن وجودى است که داراى اين خصوصيت است. داراى اين حد است. داراى اين تعريف است. مفهوم انتزاع از او وجود، ماهيت، انتزاع از او مى‌شود به نحو عينيت، نه اينکه به نفع انفصال تعقلى و خارجى به عنوان عروض و معروض. وجود را به معناى بسيط فرض مى‌کنيد. وجود را به معناى سعه لايتناهى فرض مى‌کنيد، با توجه به اينها، لازمه‌اش اين است که ماهيتى را هم فرض نکنيد. يعنى از اول کار شما به يک جائى برسد که اصلًا ديگر ماهيتى ته آن نماند. مثل همان قضيه‌اى که گفتم، قضيه خالکوب و شير، مى‌گويد که آقا بيا، براى من يک شيرى بکوب، خال بکوب، بسيار خوف، از کجايش بکوبيم؟ اول از دمش شروع کنيم. نه نه دم نداشته باشد، خيلى خوب، از دم، خوب ديگر از کجايش شروع کنيم؟ از سمش شروع کنيم، نه نه، حالا شکم اين شير ما سم نمى‌خواهد. بعد از کجايش شروع کنيم؟ از شکمش، نه، حالا شکم نداشته باشد، بعد کم کم هيچى، بعد مى‌گويد هيچى ديگر، پس براى چه آمدى اينجا بگو اصلًا نمى‌خواهم. حالا اگر شما يک واجب الوجود را وجودى تصور کرديد که بايد بسيط باشد، بالصرافه باشد. لا يتناهى باشد، وجود براى اين ذات واجب باشد، از ناحيه علتى به او افاضه نشود، شکل نداشته باشد، حد نداشته باشد. پس اين ماهيتى هم ديگر ندارد. ديگر منتظر چه چيز هستيد؟ اين يک.

   ولى ما مى‌گوئيم نه، فعلًا بحثمان راجع به اين مسائل نيست، از باب مماشات با قوم مى‌آئيم مى‌گوئيم که آقا چه اشکالى دارد آن هم يک ماهيتى داشته باشد، ماهيتى داراى شکل و داراى رسم و داراى حد بخواهد، يک همچنين ماهيتى داشته باشد و اين ماهيت، باصطلاح اين واجب الوجود، صرف نظر از خود وجودش، اين ماهيت، بايد ببينيم، آيا اقتضاى تشخص مى‌کند يا تعدّد بردار است؟ مى‌گوئيم: نه، چه اقتضا دارد؟ چه اقتضاى تشخصى مى‌کند، خود ماهيت را صرف نظر از وجودش، صرف نظر از وجودش شما هر ماهيت را تصور کنيد، اين اقتضاى چه چيز مى‌کند؟ تعدد مى‌کند و تعدد هم حد يقف ندارد، اين مى‌شود لايتناهى.

   بعد، حالا، اين ماهيت بالقياس إلى الوجود يکى از اين حالات سه گانه دارد. يا واجب است، پس بنابراين بايد به بى نهايت واجب الوجود داشته باشد. يا ممتنع و يا ممکن که خوب اشکالات پيدا مى‌شود. اين يک مطلب. [↑](#footnote-ref-1)
2. سؤال: خوب يک فرد بودنش مثل تعدد است، چه فرقى با ماهيت مى‌کند؟

   جواب: خوب، اين، آخه، اشکال.

   سؤال: فرديتش چه طورى اثبات مى‌کنيم ما؟

   جواب: خوب آن اشکال بر سر اين بود، که چون واجب الوجود، ماهيتش غير متناهى هست، پس بنابراين، اگر اين ماهيت، واجب باشد. پس بايد ما به لا يتناهى، واجب الوجود داشته باشيم. اگر ممتنع باشد، لازمه‌اش اين است که حتى يک فرد از واجب الوجود در خارج نداشته باشيم. اگر ممکن باشد، لازمه‌اش اين است که واجب الوجود ما منقلب بشود به ممکن الوجود. اين بر اساس عدم تناهى بود، [↑](#footnote-ref-2)